

بنیاد ناسیونالیسم در شعر مشروطه

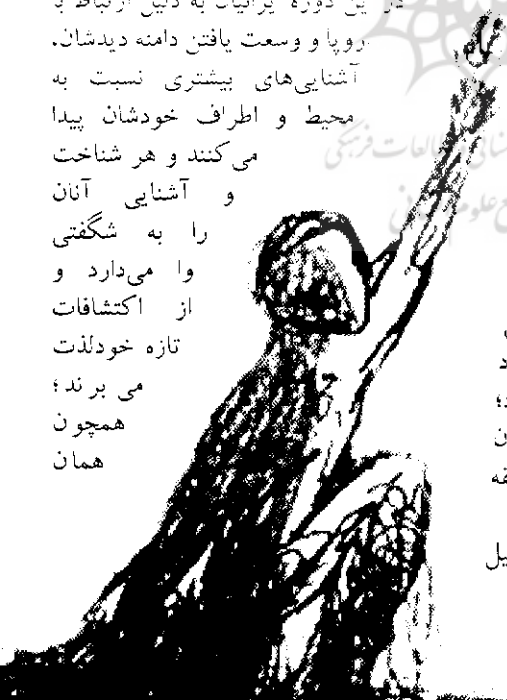
یکی از درونمایه‌های عمده ادبیات مشروطه، ناسیونالیسم یا وطن‌گرایی است. البته این درونمایه را حتی در بینش سیاسی و اجتماعی، باید فرغ بر امر دیگری دانست؛ امری که در دوره مشروطه پدید آمد، با همه ویژگی‌های خاص خودش. این خود یک چرخش بود اما تابعی بود از چرخش عمده و اصلی دیگری که در ذهنیت‌ها فراگیر شده بود؛ و یکی از فرعیاتش همان ناسیونالیسم بود؛ یعنی درونمایه و تفکری که تا آن زمان در شعر فارسی با آن مفاهیم، اصلاً سابقه نداشته است.

برای توضیح مسأله، یک تشبیه یا تمثیل

را ارایه می‌کنم. در واقع دوران مشروطه همانند چشم باز کردن یک کودک است. وقتی یک کودک چشم‌هایش را باز می‌کند، نزدیک‌ترین چیزهای اطرافش را می‌بیند، به همه چیز دست می‌برد و تلاش می‌کند همه چیز را به گونه‌ای تجربه کند و بشناسد؛ با دست، با زبان، با چشم و عکس‌العملی هم از خودش در قبال آن‌ها نشان می‌دهد.

اگر دوره مشروطه، دوره بیداری نامگذاری شده باید گفت که حقیقتاً یک دوره بیدار شدن است؛ دوره بیداری پس از خواب، دوره بیداری کودکانه، منظوره از «کودکانه» تحقیر و کوچک شمردن نیست بلکه نوعی دریافت و تجربه نو و تازه است. این یک مبحث فلسفی است و مربوط به شناخت و جهان‌بینی. کودک برای نخستین بار به دیدن و شناختن جهان آغاز کرده است.

در این دوره ایرانیان به دنبال ارتباط با اروپا و وسعت یافتن دامنه دیدشان، آشنایی‌های بیشتری نسبت به محیط و اطراف خودشان پیدا می‌کنند و هر شناخت و آشنایی آنان را به شگفتی و امید دارد و از اکتشافات تازه خود لذت می‌برند؛ همچون همان



کودک.

سطح محدود سیاسی از طریق سفیران و جهانگردان برقرار بود. ارتباط اصلی و عمده در زمانی صورت می‌گیرد که ایرانیان مستقلاً و مستقیماً به اروپا می‌روند، یعنی در داخل مردم اروپا قرار می‌گیرند و موجب آشنایی می‌شوند و این بیداری را ایجاد می‌کنند؛ یعنی زمانی که افرادی غیر از سفیران و رسولان به اروپا می‌روند و رابطه جنبه‌ای غیرسیاسی می‌یابد.

آن وقت انسان ایرانی شروع به کسب تجربه و دیدن محیط و اطرافش می‌کند و به آنها دست می‌ساید و می‌خواهد هر چیزی را تجربه کند. در اثر مقایسه بین ایران و اروپا به نتیجه‌هایی می‌رسد. طبیعتاً پیشرفت‌های آنجا و عقب ماندگی‌های اینجا را مشاهده و مقایسه می‌کند. در مقایسه این دو به نکته‌ای پی می‌برد. این را در آثار انتقادی و فلسفی‌ای که از دوره مشروطه تا سال‌های ۱۳۰۰ و تا ۱۳۱۰ باقی مانده، به طور جسته‌گریخته می‌توان دید، اما رگه‌های مکرری را کاملاً نشان می‌دهند؛ هر چند که مستقیماً هم اشاره‌ای نشده باشد. این مبحث ریشه‌ای فلسفی دارد و به تغییر نگرش و بینش برمی‌گردد. این دوره از نظر فلسفی، نوعی دوره مقابله با دوره گذشته است و در عین حال توجه به دوران گذشته.

توضیح این که در واقع تاریخ در سیر تحول خودش و در جریان خودش طبق قواعد و اصولی پیش می‌رود و هر دوره به گونه‌ای عکس‌العملی است در برابر دوره گذشته. این کنش و واکنش‌ها در

این آشنایی‌ها بود که موجب آگاهی‌های بیشتر ایرانیان نسبت به خود و جایگاه خود می‌شد. دیگر به جامعه و سیاست و اوضاع خود می‌نگریستند و شناختی از خود به دست می‌آوردند و در دگرگونی اوضاع تلاش می‌کردند. این شناخت البته برای مستبدان سیاسی و دینی خطرناک بود است و به همین دلیل این دو گروه با شدت و خشونت تمام با آن مقابله می‌کردند؛ چنان که میرزا آقاخان نوری، وزیر پس از امیر کبیر می‌گفت که صلاح نیست ایرانیان از تحولات و پیشرفت‌های اروپا مطلع شوند. این از جمله نصیحت‌های وی به ناصرالدین شاه بود تا بتواند جلوی چاپ نشریات را بگیرد. اما به هر حال این ارتباط‌ها و آگاهی‌ها ایجاد شد، هر چند که ارتباط ایرانیان با اروپا از دوره صفویه و کمی پیشتر از آن به صورت نه‌چندان گسترده‌ای شروع شده بود. در تاریخ آمده است که در قرن سیزده میلادی یکی از فرستادگان اسماعیلیان برای ایجاد ارتباط بین اسماعیلیان الموت و پادشاه انگلستان از ایران به انگلستان رفته بود تا برای مبارزه با مغولان کمک بگیرد. این قدیم‌ترین ارتباط بین ایران و اروپا است اما این یک ماجرای بسیار کوتاه و موقتی و سطحی است و در تاریخ محو می‌شود زیرا نه انگلیسی‌ها از آن حمایت می‌کنند و نه این ارتباط ادامه می‌یابد.

از دوران جنگ‌های صلیبی بگذریم. در دوره صفویه هم این ارتباط تنها در یک

همه جریان‌های تاریخی وجود داشته است. در سبک خراسانی، یک نوع دنیانگری، طبیعت‌گرایی و واقع‌گرایی را می‌بینیم، اما در سبک عراقی بعد از آن، نگرش کاملاً برعکس می‌شود؛ یعنی به جای شاه که نماینده زمین است، به خداوند نگاه می‌شود که نماینده آسمان است و چهره ادبیات تغییر می‌کند و رنگ عرفانی می‌گیرد. این موضوع ادامه می‌یابد و در طول قرن‌ها شکل‌های متفاوت می‌گیرد.

در طول تاریخ ادبیات فارسی، اگر عاشق را در شعرهای فارسی نماد انسان بیندازیم و از این دیدگاه بررسی کنیم، می‌بینیم در سبک عراقی تا دوره مشروطه، انسان موجودی خوار، بی‌اراده، پست، ذلیل و پرآلایش است که باید از بند خود و آلایش به خود رها گردد. این‌ها خصالت‌هایی هستند که در شعرها به عاشق نسبت داده می‌شوند. انسان یا به عبارت دیگر عاشق، همیشه باید چشمش به دست و دهان معشوق باشد؛ یعنی انسان فقط باید منتظر عنایت آسمان بماند؛ چرا که «زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای» و این یعنی نفی اراده و خواست انسان.

نماد چنین انسانی هم در سرتاسر ادبیات این دوره‌ها «مجنون» است. تا این که می‌رسیم به دوره مشروطه. در دوره مشروطه با توجه به آن مقایسه‌ها و مقیاس‌ها، آنچه دوباره مطرح می‌شود، اراده انسان است و مقابله کردن با تقدیر:

گر چرخ به کام ما نگردد
کاری بکنیم تا نگردد

این دیگر یک شعار خشک و توخالی نیست و شاعر واقعاً بدان باور دارد. این شعر از لاهوتی است اما تمام شاعران مشروطه نمونه‌هایی مانند این دارند.

در حقیقت زمان مشروطه از لحاظ فلسفی، دوران تغییر نگرش فلسفی و جهان‌بینی است و آن عبارت است از تبدیل فلسفه و اندیشه اندیشمندان و متفکران ایرانی. از انفعال و تاثیرپذیری و بی‌ارادگی به یک نوع انسان‌گرایی و اومانیسیم؛ نوعی اصالت انسان که با ماده‌گرایی یا زمینی و سکولاریزه شدن ارتباط دارد.

می‌دانیم که در نگرش به اصالت انسان آنچه مطرح است، اراده انسان است، نفی کردن تقدیر و برعکس آن ساخته شدن تقدیر به دست خود انسان است، اتکا به بازوی انسان است، اتکا به خواست و اراده انسان است، که انسان می‌تواند این کار را بکند.

همه این‌ها در اثر مطالعات مختلف متفکران و روشنفکران این زمان پدید می‌آید. مطالعه در آثار فلسفی قرن نوزدهم اروپا که دوران عقل و علم پرستی است و دورانی است که عقل‌گرایی به اوج خود رسیده است، نشان می‌دهد که همان عقل‌گرایی در فلسفه و اندیشه متفکران ایرانی آن روز نفوذ می‌یابد. آنگاه تکیه بر تعقل، و بر اراده انسان و محیط و واقعیت و ماده و... همه این‌ها نظامی از تفکر فلسفی را در ذهن اندیشمندان ایرانی پدید می‌آورد که به آن اومانیسیم از نوع ایرانی می‌گوییم.

این اومانیسیم در اینجا به گونه‌ای با نگرش اجتماعی آمیخته می‌شود؛ و از طرفی مقصود

و مطلوب ادبیات که تا پیش از این دوران خدا بود به زمین بر می‌گردد و حالا که به زمین برگشته، شاه را - مثل سبک خراسانی - لایق مدح و ستایش نمی‌بیند و به همین دلیل جامعه و مردم را جانشین می‌کند یا بهتر است بگویم اصل وطن را جانشین می‌کند. در واقع وطن به گونه‌ای جانشین شاه و خدا شده است و بدین طریق ادبیات هدف و مطلوبش را عوض کرده است و وطن را معشوق و معبود قرار داده است.

ادبیات، مطلوبش را با سیر از زمین به آسمان و بازگشت دوباره به زمین می‌یابد. وقتی دوباره به زمین برمی‌گردد، با دید تازه‌ای برمی‌گردد. وقتی به آسمان رفته بود پالوده و ساخته شده و به گونه‌ای گویا توانسته بفهمد که ارزش‌های والا چه چیزهایی هستند. در بازگشت به زمین دوباره به دنبال آن ارزش‌های والا در زمین جستجو می‌کند. به مردم، علم، عقل و جامعه توجه می‌کند و شیوه‌ای از دیدگاه فلسفی پدید می‌آورد که نام آن را اومانیسیم می‌گذاریم. در زمینه همین اومانیسیم است که فلسفه رئالیستی کاملاً رشد می‌یابد. به همین دلیل می‌توان ادبیات مشروطه را در تاریخ ایران ادبیات رئالیستی نامید؛ بسیار رئالیستی‌تر از سبک خراسانی.

بنابراین آن نگرش فلسفی به طور ناخودآگاه وقتی که وارد جامعه و مردم می‌شود ادبیات را هم به دنبال خودش به جامعه و محیط می‌کشانند. به همین دلیل عناصر مهم پنهانی‌ای که در ادبیات مشروطه می‌بینیم عبارت است از تاکید بر عقل،

اراده انسان، تفکر و اندیشه، و خواسته‌ها و مطلوب‌هایی که در محیط وجود دارند. این است که ناگهان در زمینه ادبیات مشروطه، ناسیونالیسم را می‌بینیم. این نتیجه همان دیگربینی و آشنایی با اروپا و تغییر نگرش‌های فلسفی است. پس ناسیونالیسم و وطن‌گرایی در شعر فارسی خود به خود پدید نیامده است. ناسیونالیسم ایرانی در ادبیات پس از آن نگرش‌های فلسفی‌ای پدید آمد که رفته رفته در آخوندزاده رشد یافته بود و سپس پخته شد. پشتوانه‌اش یک تفکر و اندیشه فلسفی است که به اومانیسیم و رئالیسم برمی‌گردد.

بنابراین جریان روزگار نوعی خویشتن‌نگری و خویشتن‌شناسی را در ذهن‌ها ایجاد کرد. وطن‌گرایی در واقع همین بازشناسی، خویشتن‌تاریخی و سیاسی است؛ نوعی بازگشت به خویش و خویشتن‌شناسی اجتماعی و فرهنگی و تاریخی. و البته از دیگر سو همین وطن‌گرایی، در کوران این جریان‌ها، به صورت عکس‌العملی بود در مقابل استعمار، که اندیشمندان ایرانی بدان متوسل می‌شدند و در نقدها و نوشته‌ها و شعرها و داستان‌ها و نمایشنامه‌های آن دوره مورد تاکید قرار می‌دادند.